

## خاطرات دکتر نصرت‌الله کاسمی

### پزشک، شاعر و سیاستمدار

دکتر محمدمهدی موحدی

□ اشاره: زنده یاد استاد دکتر نصرت‌الله کاسمی از چهره‌های درخشان علمی و ادبی ایران بود. مهم‌ترین بُعد شخصیتی دکتر کاسمی که من مکرر در تهران به صحبت او رسیده بودم، بُعد علمی، فرهنگی، ادبی بویژه شاعری او بود. ما پیش از این اشعاری اثر طبع او را در این نشریه منتشر کرده بودیم. هم‌چنین کتاب **فرهنگ واژه‌های پزشکی** او را که با مقدمه‌ی فضل‌الله کاسمی برادر زنده‌یاد دکتر نصرت‌الله کاسمی چاپ و به رایگان به اهل علم و ادب هدیه شده است، در شماره‌ی ۴۲ معرفی کردیم. نوشتار زیر در کتاب **زندگی‌نامه‌ی مشاهیر و رجال پزشکی معاصر ایران**، تالیف دکتر محمدمهدی موحدی، استخراج شده است.

#### [۱- مقدمه]

كُلُّ أَمْرِ ذِي بَالٍ لَمْ يَبْدَأْ بِبِسْمِ اللَّهِ هُوَ الْآبَتَرُ.  
رَبِّ أَشْرَحَ لِي صَدْرِي وَ يَسِّرْ لِي أَمْرِي وَ احلِلْ عَقْدَهُ مِنْ لِسَانِي يَفْقَهُوا قَوْلِي.  
همکار محترم! موقعی برای مصاحبه تشریف آوردید که پس از چهار عمل جراحی سنگین، تاب و توان من به کلی از بین رفته و ارکان و قواعد مزاج در هم شکسته است. معهنا نمی‌توانم درخواست آن همکار عزیز را اجابت نکنم. به قول معروف: مالا یدرک کله لایتَرَک کله.

زندگی من بر حسب صفات ذاتی و خلوات حیاتی و معلومات اکتسابی، وجوه مختلف دارد که هر یک از آنها دارای ماجراها و سرگذشت‌هایی است و مجموعه‌ی آنها شخصیت مرا تشکیل می‌دهد.

این وجوه و یا به قول مصطلح ابعاد عبارت است از: (الف) چهره‌ی پزشکی و علمی و (ب) چهره‌ی ادبی و فلسفی و (ج)

چهره‌ی اجتماعی و سازمانی و (د) چهره‌ی سیاسی.

بديهی‌ست در هر یک از این جنبه‌ها اثراتی و خطراتی وجود دارد که البته شاید زمان هنوز مقتضی آن نباشد که همه‌ی آن گفته آید. به علاوه به طور یقین شرح کامل و مستوفی کما ینبغی و یلیق بسیار مفصل خواهد شد و به قول مولانا مثنوی هفتاد من کاغذ شود و یا به طبع از حوصله، کار شما خارج خواهد بود.

#### [۲- خاستگاه خانوادگی]

نام من نصرت نام خانوادگی‌ام کاسمی است. در اسناد و مدارک دوپست ساله‌ی خانوادگی ما فرمانی وجود دارد که تاریخ زمان آن اوایل قاجاریه است. که در آن فرمان نوشته شده است: چون خدمات مقرب‌الحضرت العلیه عالیجاه فخامت دستگاه و... کاسم‌خان مورد توجه خاص بود، بنابراین این ملک به عنوان تیول به ایشان واگذار شد...

در موقعی که نام خانوادگی معمول و متداول شد، پدرم همین کلمه کاسمی را به عنوان نام خانوادگی انتخاب کرد. معنی این کلمه پرده‌دار است. حال کاسم‌خان در آن زمان چه منصب مملکتی داشته است که به این نام ملقب گردیده است، نمی‌دانم.

خانواده‌ی من در حدود دوپست و پنجاه سال سابقه دارد. مسقط الرأس در ساری مازندران بوده است. ممر معیشت از حاصل فلاح و زراعت و ملک‌داری بوده است و تا آنجا که به خاطر دارم در حدود پنج ده شش‌دانگی و مقداری املاک یک تا سه‌دانگی و کم‌تر یا بیشتر و مقناری کندوی زنبور عسل و پرورش کرم ابریشم و زراعت شالی کاری و داشتن یک یا دو مرتع گاوی و مقدار زیادی گاو شیرده جزء ضیاع و عقار و

ملک و مال ما بوده است. پدران و اجداد نیز به نوبه‌ی خود ریاست خانواده را بر عهده داشتند و از این ممر آنها را اداره می‌کردند.

پدرم مرحوم اسدالله، ملقب به دبیرالرحم، از خاصان دربار قاجاریه بود. تحصیلات قدیمه را در مازندران و تهران و عتبات عالیات به خصوص در نجف اشرف طی کرد. و در عربیت و ادبیت، تشخص و تبرز یافته به طوری که درصدد آن بودند که به لباس روحانیت ملبس شوند ولی خداوند این‌طور اراده فرمود که به تهران بیاید و وارد خدمات دیوانی شود. مادر پدرم نیز از خانواده طراز اول روحانی بود. اکنون آثار موقوفات متعلق به آنان به عنوان موقوفات مرحوم حاجی درویش علی از مدرسه و مسجد و حمام و غیره در شهر ساری موجود و معروف است.

پدرم به واسطه‌ی خط خوش و نستعلیق‌نویسی و معلومات ادبی و تاریخی، خیلی زود در دربار مدارج ترقی را طی کرد، به طوری که سمت دبیری حرم را پیدا نمود و از اشخاص نادری بود که بدون این که در زمره‌ی خواجہ‌سرایان باشد، اجازه داشت با چشم باز، در اندرون سلطنتی رفت و آمد کند و تا اتفاق خواب شاه راه یابد، و او امر شفاهی را به خط خود به مقامات بالای مملکتی ابلاغ کند. در زمان محمدعلی شاه سمت محرمیت خاص نیز پیدا کرده بود و در امور مهم مورد مشورت قرار می‌گرفت.

مادرم، فاطمه خاتم‌شکن دختر مرحوم سرتیپ محمدحسین خان منتصرالسلطان مهاجر قره‌باغی است که سمت معاونت فرماندهی گارد و فوج مخصوص را داشت با نشان و حمایل ممتاز. این فوج از سوی نایب‌السلطنه امیرکبیر کامران میرزا تشکیل یافته و محافظ سلاطین آخر قاجاریه بود و بعدها که فوج مخصوص منحل گردید، ایشان به سمت ریاست محاکمات عسکریه که در آن موقع شغل بسیار مهمی بود، منصوب شد.

مادر پدرم آغاییگم خاتم از نبیره‌های دختری کریم‌خان زند مؤسس سلسله‌ی زندیه است.

زنی بود علویه متشخص که سمت مدیریت حرمسرای نایب‌السلطنه کامران میرزا را داشت و به طوری که مادرم می‌گفتند زنان حرم از او حساب می‌بردند. حتی با

عصایی که در دست داشت، برخی اوقات آنان را تشبیه بدنی می‌کرد. شوهر او سیدعباس نایب‌التولیه‌ی آستان قدس رضوی است. بنابراین از لحاظ پدر مازندرانی الاصل و از طرف مادر شیرازی نسب هستم.

من در سال ۱۲۸۷ در شهر تهران، در محله‌ی عرب‌ها کوچه پشت خیابان ناصرخسرو جنب مسجد مرحوم نظام‌الدوله نوری به دنیا آمدم. و علت سکونت در این جا به واسطه‌ی آن بود که هم پدرم و هم پدر مادرم هر دو مجبور بودند که در مجاورت دربار باشند. پدرم در تهران مشغول کار بود و امور خانوادگی مازنדרان را برادران ایشان میرزا حبیب‌الله خان و اعتماد خاقان و دبیر خاقان اداره می‌کردند و یک خانواده‌ی بزرگ صدقرفی را اعاشه می‌نمودند در این موقع آنها یکی پس از دیگری به رحمت ایزدی پیوستند و کار اداره املاک معوق و معطل ماند.

در آن موقع اعتضادالسلطنه برادر ناتنی احمدشاه که یک دوره به نیابت سلطنت در غیاب احمدشاه منصوب شده بود، به سمت والی مازنדרان تعیین شد و چون با پدرم فوق‌العاده مأنوس و محشور بود، از او خواست که با او به طرف مازنדרان حرکت کند و این سفر انجام گرفت. و من و مادرم و پدرم در معیت اعتضادالسلطنه به طرف مازنדרان حرکت کردیم و در آنجا پدرم مشغول اداره‌ی املاک شد و در ضمن به کارهای ایالتی نیز کمک می‌کرد.

پس از مدتی کوتاه، مادر مادرم معروف به بی‌بی جان که طبع ظریف و ذوق شیرازی و دلاویزی داشت و نمی‌توانست دوری مرا بر خود هموار سازد به طرف مازنדרان حرکت کرد. در آن موقع راه میان تهران و ساری فوق‌العاده دشوار و خطرناک بود و مسافرت با کجاوه یا پالکی به وسیله چار واداران آینه‌ورزانی انجام می‌گرفت که در این کار تخصص و خبرگی عجیبی داشتند و هشت روز این مسافرت طول می‌کشید. بی‌بی جان به ساری آمد و پس از اقامت کوتاهی در بازگشت، مرا که بسیار خردسال بودم از مادر و پدر جدا ساخت و به تهران آورد.

### ۳- تحصیلات ابتدایی و متوسطه

پس از آمدن به تهران، در مدرسه‌ی ابتدایی انتصابیه که در حوالی پامنار بود، تحصیلات ابتدایی را آغاز کردم و به اتمام رسانیدم. متأسفانه تاریخ دقیق این سال‌ها را در نظر ندارم که ذکر کنم. پس از اتمام تحصیلات ابتدایی به واسطه آشنایی که بی‌بی جان با خانواده مرحوم ادیب‌الدوله - رییس مدرسه‌ی دارالفنون - داشت، موفق شدم که به آن مدرسه راه یابم.

دارالفنون در آن موقع تنها و مهمترین مدرسه‌ی متوسطه‌ی ایران بود و از یادگارهای سیاستمدار نامدار و فرهنگ پرور ایران میرزاتقی خان امیرکبیر به شمار می‌رفت و ورود به آن که مورد نظر همه خانواده‌های ایرانی بود به آسانی میسر و مقدور نبود.

کسانی که به‌عنوان مربی و معلم در این مؤسسه منحصر به فرد خدمت می‌کردند. همه از نیکان و بزرگان و نجیبگان و زیدگان مملکت بودند و در مراتب دیانت و امانت و مدارج معرفت و بصیرت مقامی بلند داشتند و به راستی قصد و نیتشان فقط و فقط خدمت به فرهنگ مملکت و تربیت جوانان این مرز و بوم بود و بس.

دوره‌ی دارالفنون به خوبی پیش رفت و من نیز روز و شب در نهایت جدّ و جهد و تحت مراقبت و مواظبت دقیقه و مستمر بی‌بی‌جان مادر بزرگ به امور تحصیلی می‌پرداختم. و حتا در امتحانات نهایی سال سوم، رتبه‌ی اول را احراز کردم. در آن موقع دارالفنون یک شعبه بیشتر نداشت که ادبیات فارسی و عربی و ریاضیات و طبیعیات توأمان تدریس می‌شد و ما تبصره‌ی علامه در فقه و جبر و مثلثات در ریاضی و فیزیک و شیمی و زبان فرانسه و انگلیسی و عربی و شعر و ادب و عروض و بدیع را می‌آموختیم.

در این موقع اتفاق مهمی پیش آمد و آن تقسیم دارالفنون به دو شعبه علمی و ادبی بود. علت این تقسیم‌بندی قابل توجه است. تعدادی از دانشجویان که در ریاضیات ضعیف بودند، نمی‌توانستند در امتحانات سال سوم توفیق حاصل کنند و مردود می‌شدند. رفته رفته تعداد آنان افزایش می‌یافت و بیش از دو سال نمی‌توانستند به این وضع بگریز باقی بمانند و مجبور به ترک تحصیل می‌شدند و طبعاً اولیاء امور به چاره‌جویی پس از کنکاش‌های بسیار تصمیم بر این گرفتند که دارالفنون به دو شعبه علمی و ادبی تقسیم شود.

دروس شعبه ادبی در حدود زبان فارسی و عربی و شعر و عروض و منطق و امثال آنها باشد بی‌آنکه از فیزیک و شیمی و ریاضیات و طبیعیات بحث به میان آید. من پس از توفیق در امتحانات سال سوم با روحیه‌ی بسیار خوب و تازه به مرحله دوم دارالفنون یعنی سال چهارم وارد شدم و به تحصیل خود ادامه دادم.

در سال ششم دارالفنون یک تغییر عظیم دیگری پیش آمد و آن استخدام معلمین فرانسوی برای رشته‌های مختلف ریاضی و طبیعی و زبان، از دولت فرانسه بود که شرح آن مفصل است: به طوری که سال ششم دارالفنون درست مثل یک دبیرستان Lycee فرانسوی بود و معلمین فیزیک و شیمی و رشته‌های مختلف ریاضی همه فرانسوی بودند. بنابراین فارغ‌التحصیلان آن دوره دارالفنون از این نظر مرجحات استثنایی پیدا کردند. بدین طریق امتحانات سال ششم دارالفنون نیز با موفقیت پایان یافت. (۱۳۰۸)

در این جا باید از هم کلاسان این دوره دارالفنون مانند مرحوم دکتر فریدون منوچهریان استاد فیزیک و دکتر علی وکیلی استاد بیماری‌های داخلی و دکتر صادق پیروز عزیز استاد بیماری‌های بالینی و چند نفر دیگر نام ببرم که از همه خاطراتی نیکو دارم.

در بحبوحه‌ی امتحان نهایی سال ششم با کمال تأسف من مبتلا به بیماری خطیری شدم و مقداری دمل در بدنم پدید آمد که یکی از آنها بر



از چپ: فضل‌الله کاسمی - معتمدی - صادق وزیری - جلالی نائینی - کشاورزبان - توفیقی - امین - ناظمی - سجادی - رهبر

روی لب فوقانی جا داشت و به حالت کفکیرک Anthrax در آمده بود و اگر به طرف بالا و سینوس‌های مغزی سرایت می‌کرد، خطر مرگ در برداشت. معرّض با همان حال امتحانات نهایی را گذرانیدم و حتی به یاد دارم در یکی از امتحانات کتبی ریاضی که از درد به خود می‌پیچیدم، یک مرتبه دمل روی لب فوقانی تزکید و مقدار زیادی چرک و فساد به روی ورقه امتحانی ریخت که پس از حضور بازرسان مراتب صورت جلسه شد و مرا از جلسه امتحان خارج کردند و بعدها معلوم شد که ورقه از لحاظ حل مساله درست بوده است و مورد قبول واقع شد.

در دوره‌ی تحصیل دارالفنون به انگیزه طبع و ذوق ذاتی و جبلی گه‌گاه به سرودن شعر نیز می‌پرداختم و به خاطر دارم که به هنگام درگذشت استاد اسدالله‌خان شامیاتی که مردی کوتاه قامت و ضعیف هیکل و سیمایی خواجه‌آسا داشت، مجلس بزرگداشتی در تالار دارالفنون برپا کرده بودند. ایشان استاد رسم فنی یعنی یکی از دشوارترین مواد ریاضی ما و مردی بسیار خوش نیت و نیک‌نفس بود و با سمت خلیفگی مدرسه به امور دانشجویان و به خصوص کسانی که از شهرستان‌ها به تهران آمده بودند توجه خاص داشت و اغلب در ساعات تفریح آنان را یک به یک به گوشه‌ی فرا می‌خواند و می‌پرسید آیا از پدرتان پول رسیده است؟ آیا در تنگنا نیستید؟ اگر احتیاجی دارید، بی‌رودربایستی بگویید، من به شما قرض می‌دهم و پس از رسیدن پول قرض خود را ادا کنید. روی همین احساس و عاطفه‌ی که میان من و این استاد پیدا شده بود شب قبل از تشکیل جلسه بزرگداشت او ناگاه در طبعم جنبشی پیدا شد و قصیده‌ی در حدود شصت بیت به فارسی سره ساختم و فردا در جلسه بزرگداشت آن مرحوم خواندم که بی‌اندازه مورد تعجب و تحسین واقع شد و حتی عده‌ی باور نمی‌کردند که چنین قصیده‌ی ساخته و پرداخته من باشد. متأسفانه آن قصیده را فعلاً در دست ندارم و فقط دو بیت آن به خاطرمانده است:

تا بوده است و بود چنین بود روزگار

هر زنده‌ی بمیرد جز آفریدگار

مردن بود جدایی آمیختگان ز هم

ورنه به جای خویش بود بود استوار

واقعه‌ی دیگر به هنگام تأسیس شعبه‌ی علمی و ادبی دارالفنون پیش آمد، یک روز بامدادی پگاه، مثل هر روز به دارالفنون رفتم و در اتاق شعبه‌ی ادبی که قرار بود آن روز افتتاح شود وارد شدم و روی تخته سیاه آن جا با گچ این شعر را که خود ساخته بودم، نوشتم:

ای بی‌خبر از لذت سینوس و کسینوس

ای گشته به ترفند تراشی خوش و مأنوس

از شعر نگردد به خدا مملکت آباد

بردید همه آبروی کشور سیروس

یک ساعت بعد غوغایی برپا شد و دانشجویانی که در شعبه‌ی ادبی ثبت نام کرده بودند، پس از خواندن این شعر، دسته جمعی به ادیب‌الدوله رئیس دارالفنون شکایت بردند و ادیب‌الدوله دستور داد که گوینده‌ی این شعر را پیدا کنند و به دفتر مدرسه نزد او ببرند. آقای محمدرحیم‌خان عمیدالملک ادیب معاون دارالفنون نیز به دنبال پیدا کردن سراینده به این اتاق و آن اتاق، رفت و آمد می‌کرد و خود ادیب‌الدوله با آن قد بلند و

کشیده و چهره خشم‌آلود در غلام گردشی جلوی دفتر راست و خدنگ راه می‌رفت و در انتظار پیدا کردن شکار بود. بالاخره با سیطنت یکی از رفقا سراینده‌ی شعر را پیدا کردند. و غلامحسین فراش با شلاق جانانه‌ی که در دست داشت مرا به حضور ادیب‌الدوله برد.

تنها دینار چهره‌ی این رییس مقتدر نظامی که به شدت عمل معروفیت داشته کفایت می‌کرد که شخص حساب کار خود را بکند. بالاخره پس از شفاعت آقای عمیدالملک ناظم و یکی دو ضربه آهسته شلاق به پشت، متعهد شدم که دیگر راجع به دانشجویان شعبه ادبی اسائه ادبی نکنم.

در همین موقع که دوره‌ی دوم دارالفنون را طی می‌کردم، درصدد آن برآمدم که در قسمت ادبی نیز دست و پای بکنم. به همین واسطه با راهنمایی‌های بعضی از افراد به مدرسه‌ی عالی سپهسالار مراجعه کردم و برای طی یک دوره سطوح برای خود برنامه‌هایی تنظیم نمودم. صرف و نحو (سیوطی و مغنی) را در نزد استاد شیخ یدالله پاک‌نظر و معانی و بیان (مطول) را نزد مرحوم آیت‌الله شیخ محمدعلی لواسانی و قسمت‌هایی از ادبیات عرب و حکمت (گوهر مراد لاهیجی) را نزد مرحوم آیت‌الله شیخ مهدی نوری رحمه‌الله علیهم اجمعین تلمذ کردم. روزی بر سبیل تصادف در محفلی با مرحوم آیت‌الله خندق آبادی آشنایی پیدا کردم و ایشان از این که من در این سن و با وجود گرفتاری در تحصیلات جدید دارالفنون، عاشق و دل‌باخته‌ی معلومات قدیمه هستم، خیلی خوش‌وقت شدند. و قرار شد هفته‌ی دو روز صبح بسیار زود به مدرس ایشان بروم و ایشان شرح شمسیه در منطق را به من بیاموزند و من در برابر، قسمت‌های مختلف فیزیک، شیمی و طبیعیات را به عرض ایشان برسانم.

از آن پس، هفته‌ی دو روز صبح خیلی زود قبل از رفتن به دارالفنون از خیابان ناصرخسرو با پای پیاده و با شتاب به خیابان اسماعیل بزاز می‌رفتم و اینکار را انجام می‌دادم و بعد سر ساعت در دارالفنون حاضر می‌شدم.

در همین حیص و بیص رفته رفته به تشویق آقای میرزا یدالله مایل توپسرکانی، پای من به انجمن‌های ادبی و محافل شعری تهران کشیده شد. مرحوم مایل خود شاعر و رییس فرهنگ مازندران بود و با مرحوم پدرم از لحاظ ادبی، معاشر و مؤانس بود. او عقیده داشت که من ذوق و طبع و قریحه‌ی ادبی قابل توجهی دارم که نباید به هدر رود. با این مقدمات که به‌طور خلاصه به آن اشاره شد، زمینه‌ی کار من در آینده رفته رفته فراهم آمد. و صفحه کار بر این محور چرخید که تمام اوقات تفریح و آسایش من - در بست و شش دانگ- وقف مطالعه کتاب شد و رفته رفته به تتبع و تفحص و تصفح متون مهم ادبی و علمی و فلسفی و تاریخی اختصاص یابد و شخص من مشارالیه محافل و مجالس ادبی و شعرا و نویسندگان و محققان زمان قرار گیرد.

و بالاخره با پیشنهاد مرحوم مایل به عضویت انجمن ادبی ایران که در آن موقع تنها و مهمترین انجمن در نوع خود بود، پیشنهاد و به عضویت پیوسته‌ی آن پذیرفته شدم؛ در صورتی که در آن سال و با شرایط انجمن، این امر از موارد استثنایی بود.

انجمن ادبی ایران در آن موقع به ریاست ادیب‌السلطنه سمیعی متخلص به «عطا» هفته‌ی یک بار عصرها در تالار آیینه عمارت

ظل السلطانی که مقر وزارت معارف و اوقاف و صنایع مستظرفه بود تشکیل می‌یافت و اغلب ادبا و شعرای معروف مانند ملک‌الشعراء بهار، وحید دستگردی، سعید نفیسی، رشید یاسمی، میرزا عبرت نایینی، محمد علی ناصح، محمدعلی بامداد، غلامرضا روحانی، رهی معیری، حسین مسرور، پژمان بختیاری، گلچین معانی، سهیلی خوانساری، محمدعلی تجاتی، عباس فرات، میرزا علی اصغر خان حکمت و بینش آق اولی، ندیم باشی، صبوری و تعداد زیادی دیگر در آن عضویت داشتند و ضمن بحث‌های ادبی و توجه به حل بعضی مشکلات، اشعار خود را می‌خواندند که مورد بحث و نقد خیلی شدید قرار می‌گرفت و اساساً خواندن شعر در جلسات یکی از دشواری‌های انجمن به حساب می‌آمد و هر کسی جرأت نمی‌کرد که در این میدان قدم بگذارد.

اعتراض‌ها و نقدها همه اصولی و طبق موازین ادب و نزاکت و تنها و تنها به منظور تصحیح انجام می‌گرفت و غرضی خاص در میان نبود و بسیاری از افراد را می‌شناختم که پرورش یافته این روش انتقادی بودند و شعری را که در اول کار می‌ساختند و مورد نقد قرار می‌گرفت، پس از چندین سال جزء اشعار خالی از اشکال، به شمار می‌آمد.

#### ۴- تحصیلات پزشکی و خدمات ادبی

پس از فراغ از دارالفنون، رشته طب را برای ادامه تحصیل برگزیدم. و وارد کلاس پ. ث. ان. P.C.N (فیزیک - شیمی - طبیعی) شدم و پس از یک سال به دانشکده پزشکی و داروسازی وارد گردیدم. در اینجا اتفاق دیگری برایم پیش آمد که از جمله حوادث مهم و عجیب زندگی من است و به کلی وضع آینده مرا تغییر داد. بی‌بی جان، مادر بزرگم، با خانمی عقد خواهری داشت، و دختر او همسر مرحوم علی محمد شیبانی «مجیرالدوله» یکی از

رجال دانشمند و محترم خاندان شیبانی و عضو شورایی معارف ایران بود. در خط و شعر و ادب فارسی و عربی تبحر داشت. من با پسران مرحوم شیبانی مانوس و محشور بودم. و هفته‌یی یک روز در منزل ایشان به سر می‌بردم.

روزی آقای ضیاء الدین مجیر شیبانی پسر مرحوم مجیرالدوله به من گفت که هفته آینده قرار است شما را به یک شخص مهم معرفی کنم. و او آقای حاج میرزاجیبی دولت‌آبادی یکی از رجال فرهنگی و سیاسی کشور است. در روز موعود، من و ایشان در خیابان شاه آباد تهران، کوچه ظهیرالاسلام در مدرسه سادات به خدمت ایشان رسیدیم. از قرار معلوم روزها در این مدرسه که خود بانی آن بود حضور می‌یافت و اشخاص به ملاقات او می‌رفتند. مردی بود بسیار موقر، متین، خوش سیما، ریش سپید کوتاهی چانه او را زینت می‌داد. در ضمن یک ساعت مذاکره با او معلوم شد در قسمت ادبیات فارسی و عربی اطلاعات وسیع دارد. و هم اکنون نیز مشغول ترجمه کتاب‌هایی از فرانسه به فارسی است.

به طور کلی از ملاقات با من اظهار خوشوقتی کرد و گفت هیچ تصور نمی‌کردم که جوانی در این سن علاوه بر معلومات جدید و پیشرفت در مدارج علمی جدید، از علوم قدیمه و به خصوص شعر و ادب فارسی و عربی نیز تا این اندازه بهره‌مند باشد. و از من خواست که هفته‌یی یکی دو روز با او در کارهای فرهنگی و ترجمه‌یی که در دست دارد، همکاری و معاضدت کنم. پذیرفتم و یکی دو ماه به طور مرتب با ایشان کار می‌کردم و روز به روز درجه استیناس و همکاری ما وسیع‌تر و عمیق‌تر می‌شد. روزی به من گفت خودتان را حاضر کنید تا فردا با هم به وزارت معارف برویم و شما را به وزیر معرفی کنم. دیگر در اطراف موضوع ملاقات هیچ گونه توضیحی ندادند.

#### ۵- ملاقات دانشجو و وزیر معارف

در موعد مقرر با ایشان به عمارت ظل السلطانی که مقر وزارت معارف بود، رفتم. فصل تابستان بود دفتر کار آقای وزیر در زیرزمین عمارت جای داشت. آقای دولت‌آبادی به ملاقات ایشان رفتند. و من در اتاق انتظار ماندم. البته چون نخستین بار بود که در زندگی طعم این گونه انتظار را می‌چشیدم، به من زیاد خوش نگذشت. پس از نیم‌ساعت، کمتر یا بیشتر، مرا به اتاق وزیر راهنمایی کردند.

ایشان مردی بود خیلی خوش سیما، باوقار و سکون، عینکی پستی بر روی بینی داشت و پشت میز نشسته بود. آقای دولت‌آبادی نیز در کنار ایشان جای داشت. مرا به وزیر معرفی کرد و گفت جوانی است که تازه دارالفنون را تمام کرده و وارد مدرسه‌ی طب شده است و می‌خواهد طبیب شود و خود را در ضمن برای مسابقه اعزام دانشجو به اروپا آماده می‌کند. و چون در ظرف یکی دو ماه که با ایشان کار کردم، دریافتم که در ادبیات فارسی و عربی نیز تحصیلاتی کرده و دارای قریحه و ذوق و استعداد و حافظه‌ی فوق‌العاده است، تصور کردم برای مهمی که در پیش دارید وجود وی بسیار مغتنم باشد به خصوص که بی‌اندازه فعال و کوشاست و اساساً خستگی در کارش وجود ندارد.

در همین اثنا پیشخدمت وارد شد و به آقای وزیر مطلبی گفت و ایشان گفتند: فعلاً باشد.

پس از مدتی مذاکره با آقای دولت‌آبادی در باب امور فرهنگی زنگ زدند و گفتند شخص منتظر وارد شود.

در این موقع جوانی وارد شد با کیفی در دست که او آقای غلامعلی رعدی آذرخشی بود که با استاد دهخدا در باب لغت‌نامه همکاری داشت و نمونه‌های چاپی کتاب‌های ابتدایی را از مطبعه می‌گرفت و به نظر آقای وزیر می‌رساند. معلوم شد که آقای وزیر به اندازه‌یی به این کار اهمیت می‌دهد که حتی نمونه‌های مطبعه را شخصاً مورد بررسی و مذاقه قرار می‌دهد. (بقیه در شماره‌ی آینده) ■

